

نخاسته‌های

مرکز میکروفیلم نور - ایران و هند
 این کتاب در مرکز میکروفیلم نور
 آفت زردان، سرت و تبسلید گردید
 تاریخ ۱۳۵۵ | ۱۰ | ۰۶ محبت خواهر

[illegible]

بنده اتم و با خود گفت که دست بخت و اینها بسند و همه دستم را از خودم بریده اند
 در سوخته و زدم سوز یک فرار یافته بودم که چو سوزان و دهانم که در سوخته و زدم سوز یک
 تا بساحل رسیده اند دیدم که امیر آن سوار است و دستم که در سوخته و زدم سوز یک
 که در گردی و جهانی از سبایان که در سوخته و زدم سوز یک
 چون پیش امیر رسیدم گفت که کسی گفته اند که اینها کانهای خالی پس از آن سبایان
 می شناسید گفتند که گفتی می شناسی خود را ندانی می شناسی می شناسی
 ایشان را برید یکبار را بپوشی او را ندانی که در کوه است و یکبار می شناسی
 گفته پیش آنی دوست خود را ندانی که دست خود را اگر در کوه است و یکبار می شناسی
 کرده و دو پای را در کاهان گاه سوار یکدیگر می بیند و در سوخته و زدم سوز یک
 و یکبار می شناسی که امیر این چنین خود را ندانی که در کوه است و یکبار می شناسی
 از آب بنده گفت دوست بریده و در سوخته و زدم سوز یک
 گفت من اول را بکل کردم دستم را ندانی که در کوه است و یکبار می شناسی
 ازین معلوم شد که هم دست بریده شده و هم آن و در سوخته و زدم سوز یک
 که پری رده زهرین بگزار نام دی عالم رده و صاحب نصیحت می شناسی
 مرا احوالی در چشم نیامدی و اینها را کسی نه شنستی که اگر آنکه می شناسی
 و دم ازین طایفه حلقه حلقه می شناسی و در سوخته و زدم سوز یک
 همه مرا می اندازم در میان ایشان که در سوخته و زدم سوز یک
 ازین طایفه همه مرا می اندازد و در سوخته و زدم سوز یک
 حصص و او را خبر مالکی را و او را خبر مالکی را و او را خبر مالکی را
 بدنه اردوی خود می گرداند و می گرداند و در سوخته و زدم سوز یک
 می گرداند پس انداخت بعد بنای کرد و در سوخته و زدم سوز یک

در آن روز که در کوه است و یکبار می شناسی

ایشان را

[illegible]

[illegible]

کرده نوری مشرق شد چراغی که در این راه بود
حاجت وقتی بنمود گفت این چیست که در راه کنی
که با شمع بخت فانیست و نماز که در راه کنی
در این عالم حال اول از دور ساعتی در آنست که در راه کنی
باز اینست که در راه سوخت خود را در راه کنی
پس این مرد در راه شیخ الاسلام گفت که حج تو حاجت
بر امان را گفت که آن وقت که در راه کنی
در آنجا بودم بر خاستم و بر شیخ ابراهیم رسیدم که از راه کنی
نزد من و نشان چون پیش من می رسیدم حضور با من می نشست
و او مرا گفت که باز که ملا یحیی را می بیند که در راه کنی
و او گفت که اینست که در راه کنی
فناختی که با او سخن را چون او را ملا یحیی را می بیند که در راه کنی
باشی و فناخت تصدیق و تسلیم عقل خود را و او را ملا یحیی را می بیند که در راه کنی
است بر بخت و دلالت کند که در راه کنی
کوید و از عقل و قیاس غافل و نه بدید که این سستی است و عقل
در راه کنی که در راه کنی که در راه کنی
فهم در راه حکمت و آنچه با او شنیدی و با او گفتی و ملا یحیی را می بیند که در راه کنی
ملا یحیی را می بیند که در راه کنی که در راه کنی
ملا یحیی را می بیند که در راه کنی که در راه کنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجای که به دست من افتاد که چاکر بود و در آن وقت که مرا تو نشاندی و مرا اندک
راست خج از او شنیدم شیخ سلامت طاعتی که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
راهی از راه کرد و از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
ساعتی بر نیامده که آن عمری از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
که از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
من شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
و یا بعد از آن که از او شنیدم که از او شنیدم که از او شنیدم که از او
طاعت و خلاف نفس صاحب نه است از او شنیدم که از او شنیدم که از او
است فی خلاف نفس علی دوام الاوقات برکت و سعادت نفسی هر روزی
خطره فاما کنشی تا که ما الی سنین
از طبقه فاما است کینه وی ابو محمد است بغدادی است و غله حکمتی است
از بغدادی حیران بود شاگرد جنید و ابراهیم غرامی است و از او شنیدم که از او
روم و سمنون و جری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت
و علم بوده بطور این طایفه و صاحب حدیث و تالیف و حکایت و سیر
مشایخ بود و وی گفته که دو بیت دیوان و از مازان مشایخ و دو نفر
چهارم از این طایفه هم وی که عجایب عراق سه جز است شیخ شکی که گفته
و بخش حکایت من وی بر شیخ ابو العباس سنن نامی است و جنودان دنیا
برفته در سنده خان و اربعین و نماینده و قبر وی بشو نیزه است نزدیک
قبر سری سقطی و جنید مشایخ اسلام گفت که نزدیک من دیدم که او را دیده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم در میان این جوانان بنام علی است که در این روزهای
در میان این جوانان در میان این جوانان در میان این جوانان
صد و ده ساله بودی و ده ساله بودی و ده ساله بودی
گفت که قرآنی بکانه دنیا و بی نظیر و در وقت خویش پس ما را نظر ما را
الوقت بود و عالم هستی بود و با ما پس ما را با ما پس ما را
که شیخ الاسلام با خود خرده تن از مشایخ متاخرین متاخرین که در این
ابو الخیر تباری و قرآنی و حرکتی و علی پسر صهری و علی پسر صهری
صغیر و نهاده و قصاب و خرقائی و طائی که گفت اینها جدا جدا
قرآنی و کشتی احتساب کرد و دست و پای های سپید و سفید و سفید
چون وقت نماز شد و میراد و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
گفت که زنده و اما کسی که گفت که در این روزهای و در این روزهای
گفت که میرا اسادت قرآنی گوید که چون ترا چیزی و چیزی و چیزی
واجب بود که پنهان داری و در این روزهای و در این روزهای
که ابو سلیمان بنی یزیدی آمد و کسیر بر سر قرآنی داد و ابو سلیمان
جامه بود قرآنی و می گریست و گفت یا ابو سلیمان تا بس غلو جاد است
در میان دوای بروی تو حکومت می بینم و دوختن تو بر من می آید
میان بعد از آن و بیایستی از من می گری می گریست غلام کرد و با او که می گریست
آمد و مرا گفت یا ابابکر اکنون میگویند که تو و تاجران و منی و تو را و منی
و گویند که منی پس از آن چنین بنام که منی خواست و مرا و تو را و منی

[illegible]

جائی سنت دی کھنن ملکہ

[illegible]

دینک سخن ترم

[illegible]

بسم الله تعالی جان محمدی که با او غوثی طعام زیلین تیار و خج
انسان نام گفت که در بابا ابوالحسن بن سمون که استادی و حوی
نور جانیده هر که استمد از او دارد و قوا و رمی رنج نهانی سبک است
بو و شیخ الاسلام گفت که این سمون صاحب کلام بوده و حوی
این سمون گفته هر سخن که از او که قابلیت لغوت و عاشی که از کثرت
قابلیت سموت در نظر که از قدرت قابلیت لغوت توفیق
سمون سنت وسیع و ثمانین و ثمانیه وینا چون وفات کرده و در
چون وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که گورستان نقل کنند
وی چنان نماز و نوبه و اثار کثیری و فوسه و کی بانی بنوا و
شیخ الاسلام گفت از مشایخ کارگاه مدتی
قدیم ترا این یکی شیخ ابو نصر خا از ردی بزرگ بود و قومی از شاگردان
بج میرفتند زیارت حوی شدند و حوی از ایشان خواست که چیزی بنویسند
اگر تو این یکی از ایشان آواز بر آورد و حوی بی قرار گشت و در سمع
امسال شمار با اینست باز کرده و گفت نه شما که در آن ابو نصر خا
بر آن کوه مری گفته آر می بای دستوری از پیش وی بیرون آمده اید باز
کرده ای و نزدیک وی شوی و هر که باز گشت سلامت افتاد و هر که رفت
بسموم مسوخت و بعرفات مر سید و دیگر از مشایخ کانه کاه الطوس
سودان آژن بود که در مسجد جامع مانشی شیخ الاسلام گفت که شاگرد
وی با من گفت که پیر بابین شب معانی سجده کردی دنیا بعضی از کارها

و حق گفتی خداوندان روزی که در پیشگاهش ایستاده و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده
که خواندم از همه توبه میکنم و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده
و ای نسبت که سی و شش روز و دو شب که در پیشگاهش ایستاده و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده
که برخواست نهاد و دوی گفته که شیخ ابو جعفر منور میگوید که در پیشگاهش ایستاده
دوم روی ویرا گفت در او میتی که گفت از خود سمکب هم رقی حاضر بود
گفت یا شیخ دورا نکلندی و به اهری گفت اکیل علیه کما کلا و اعلی چنانکه
من میروند روی بودم و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده و در آن روز که در پیشگاهش ایستاده
المشایخ و کان من الفقراء الصادقین و کان مستترا بالسمع و البصائر
است بین المسجدين شیخ الاسلام گفت که بهم رقی در کربا بود و پیران
و مردان را گفت پیران آینه همه پیران آمدند در وقت خود و آمد و هم و کتاب
که در روزی شخصی پیش روی بخفت و قض میکرد و وی برخواست سر در میان
و پیران آن شخص کرد و ویرا برداشت و از دیوایا بدو وارد کرد و باز میزد و نماز میزد
پیر و ویرا ...
بنزدکی بود و ازین طایفه ایلام حری و ابو
عبد الله و دباری و ابن خیف همه مشایخ آن وقت بودند یا لای بوده
و قبر وی آنجا است از وی پرسیدند که وفات چیست گفت آنچه از آن باز
آمدی بآن باز گردی گفتند این خود انعام است آن حاضر چیست گفت اگر بدانی
که از هر چه آمده ...
وی محمد بن خیف بن اسکندر القصبی است میرا زبده و مادر وی از نغاب
است در وقت خود شیخ المشایخ بود و ویرا شیخ الاسلام خوانده اند

[illegible]

شهری ای وی پیران قید ساید تربیت کردیم که آنجا که بنده می ناکا و صغیر
روزی که بر و این قید در راج خود بر کس و شمشیر خود دیدیم که روزی زمین
بند شده در موافق کشت چنانکه کس با بکر و در پیش چنان از باجید بدو که
و بیما گیر و دوی رسید وی با لایمیر قید و ای بی نکر لیتیم تا در موافق نظر
عاقبت شد و آن قید را خبر کردیم و بنا کنده ساختیم گفتیم شاید که در میان
این کوها و و بیما افتاده باشد هیچ جا از وی نشدنی نیا فشد شیخ گفته
است من متامل شدم آن زن گفت شاید که آن را که پیش از من با و و و
جامعتی از زمان قید را آواز داد و سم بران موجب که اسی عاقبت غرضی در آن
بخت گشت شیخ این مکر و گفت یا ایها الشیخ این می تواند بود و شیخ الاسلام
گفت اسی تا و آنرا بچا کسی است که مشط این معنی می باشد و هم شیخ ابو
عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بخیر از
آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش از مر دی بود و صاحب روزی در بخت عا
آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند تاگاه روزی
آن مرد دانه رنگ دی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در کشت
کنتم رنگ تو متغیر است گفت و دوشنبه آن جوان تا گفت و شب حاضر
من باشم که پیش من بشنم عجزه خود را کنم اول شب و واقف وی
بمش و بعد از آن بیدار کن و تو در خواب شو چون این عجزه بیدار گردان
تا سحر رعایت حال میکردم و مر غلب در بود تاگاه کسی آواز داد که در خواب
میشوی و خدای تعالی در سهرای تو نزول کرده است تا خواب در آهم و

[illegible]

نشد در آن وقت از یک چندان پاره بود

یکی سفالین بر داشت بر پا و با دو گوشت قدیم شکم و شکم و شکم
نماشت و آب در وی ریخت و آنکس که با یک کاسه آب و یک کاسه آب
آورد و با وی در آن باط و دیگری بی بود و دیگر گفت همچنان پاره آورده و پاره
کرده و از شور بای آن و یک بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد
و گوشت بخورس از آن شد و میخورد و می گفت گوشت بخور باره از آن
که شست گرفت و در آن وقت که گفت میخوام گفت شاید تو فلان و فلان
خواهی آن فردا خواهد بود بشهر و ایسم و همه آنها برای تو میگویم چون با معاد کردم
بشهر و آدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی امان طعام بر
گرفت و بوی آدم گفت که چه کار کردی گفت هنوز چیزی نخورده ام و نه
الکس میکند که با من طعامی خوری با هم طعام خوریم و نه پیش از این
شدم و یکی از استادان ابو عبد
حقیق است وی گفته که سرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند
او محمد عتایه می ندیم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و وقت وی از آن
وجه را خالی نمی فرید و از آن دو نان می پخت یکی افطاری کرد و یکی عده
میداد و هم دی گفته روزی بروی در آدم پیش روی جزوی بود که خوش
پاره کرده بود گفت من چیست گفت این را خوش پاره کرده است
نیز از خوشان بگویشم شما بسود روی نمی دهید که نمی چهار خراغ روشن
کنی گفت چهل سال است که خراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم
که آنرا بنده چیز باید تا میسر شود همه حساب است

گفتند ای محمد مصطفی و غفر فی طاعت و کان الشبهی ذکر مناقبه و نقل
بفضل و آری بنابرین ما حسین از آنکه گفته است مدعی تمام حال تراز
جعفر خاندانم و مدعی نزدیکی من بر او و شعلی است و سم پند
گفته است که وی محقر و شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی
گفت باطنها را این طایفه خوابش نمایان ظاهرهای خود را بیدار شد
توئی سنا مدعی و اربعین و ثلثه و قمری و شیراز است شیخ ابو
عبده خفیف گفته است که روزی مولی صامی مرا گفت برو و بهین
که جعفر خاندان را به حالت بروی درآمد دیدم که بر لب طپانسته و گردا
گرد وی با نهشتن آنها داده و خانه شیرازی در بر و طایفه بر سره سر
در غایت خوبی سلام کردم و بنشینم وی مرا پرسید و چه بر سریدم
نشسته بودم که حال درآمد داده است طبع در آورده بر خاستم که جدا
گفت بنشین تا بهم چیزی خیریم گفتم نیت روزه کرده ام پیران درآمد
پیش مولی رسیدم گفتم چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم
مولی دست بر آورد و گفت خدا یا ما را سلامت و عافیت ارزانی ما
چون دستی از آن گذشت باز مولی مرا گفت برو به جعفر و وی و حال را
ببین و بر نفق و بهتری وی درآمد و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه
است سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده آن خانه درآمد و
دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جاها کنه بروی سلام کردم و سر برداشتم

و مرد اطرب روی ذی از آنک ترکفت یا با عبد الله حال کردم چنان
می بینیدادی رفیق و باطنی که در آن اندکی تسکینی یافت اهل منزل گفتند که چون
بعد از این تالی بر تو که ویرا اظهار می نمودن که سه شب تا نزدست که هیچ
نخوده بسیار جسد کردم تا بر ما اندک سیه می خورایند چون پیشتر
آدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم باز گفتم و او گفت که این
تنوع در وقت غشی بدین مبتلا نشدی
گفت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون
بن عبد الله در آن ایستاد و بر او جسد حالی می گرفت و نمی بیند
پیشتر صرفت و قرآن می خواند و گاه بودی که از حسن قلمه غایب بودی و بود
و نصاری بدو می جمع شدند و نظاره وی کردند و در یک کوه سفند
بود که شیروی خوروی و بیابانی داشت و برای جراییدن بصیرتی بود
روزی شام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در دعوت
شخصی در آمده است و می چرد و بر پیش صاحب زراعت برود و گفت ای
بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت نه ترا کل
کردم گفت مرا این حاجت نیست هر چند بهد کرد و قبل نکرد بکنداشت
و رفت و شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با شام در دعوتی
بودم صاحب دعوت یک جام حلا آورد و پیش شیخ نهاد و بخورد گفتم که
غیب می نموده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هر چند گفته فایده نکرد و از

[illegible]

بافتن و کشیدن و تفتیش کردن و بدین منافعیم گفتند هر چه در این
 کوچه می بینید تا آنجا نیست تا آنجا نیست که یکی شیخ را می بیند که
 دار و داره گفت من سوخته خورده ام و این چاه را می بینم و مرغ می بینم
 آنکه در میان زبده و کفم و انداز این علم نیست تا به گفتند و
 وی عظیم ترست بعد از آن گفتند و وی چوبی باید کرد و کسی چوبی گفت
 تا به گفت و برابری قافله بنشیند تا هر که در قافله است یک یک برنگ
 بگذرد و روی وی و یا تو بچ و دگر زارش کند بعد از آن در میان گذار
 و با وی سراجی گفتند میان کرده و در این چاه من بگذاشتند و بگذرد
 و نقد فلان پاک کردن ابو خضر رسیدند ابو زاحم را که بیشتر کرده
 بهشت است شیخ ابو عبد الله خیف نسبت شیخ ابو عمر کرده است
 شیخ ابو زاحم و الله اعلم و در این کوچه کینه وی ابو عمر
 سفر چاه و در آن کشام کرده و دو بار دم صحبت داشته و سبب
 عبد الله شتر برآید و در طریق وی ستر و اظهار شتر است بدو
 جا و اما اظهار آنی پوشیده مکان داشت که بیکاری رسیده که تران
 نیز میباش که شیخ ابو عبد الله خیف سبب که چون بر دم لادم
 از حال عبد الله خیم و خطری سبب که در کفم و بدین حال اند و لیکن
 گفت خدا می بدی رحمت کند پس این قوم در که در کفم و بدین
 و بیشتر آمدی عبد الله خیم که کینه و بدین و بدین و بدین
 طبعی بنان خدی در عقب وی رفت چون بیان که در کفم و بدین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت بر روی شیشه که در وقت نماز غم و آینه
که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
پایه و این که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
بسیار است که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
از کمال مشغول و می شده بودند و کمال از روضه ایشان شدی
است که گفتند که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
است که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
فیر به پیش و دختر از آنجا که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
به تشنگی من هم مثل ما شده ی گفت من زن بارای ضای قلی
کرده ام و من گفت من از برای ضای قلی کرده ام علی بن شکر
من است از بطلاق کرده ام شاهم اگر راست میگوید به طلاق
گوید و من ویرا گفت یا مشوم نیست الشیء فی الطلاق
شیخ ابو عبد الله گفته است که او یواسفافی روزه داشت و من
شروع آواره بنده باب ترک دزد و پیشش دان وی بر دزدان
و من ویرا رفت و من ویرا رفت و من ویرا رفت
است که در وقت نماز غم و آینه که در وقت نماز غم و آینه
دیدم از کوهی که گفت من از برای ضای قلی کرده ام
بیام با من در هم افتادم و من ویرا رفت و من ویرا رفت
که شد و من ویرا رفت و من ویرا رفت و من ویرا رفت

[illegible]

نماز و روزه و زکات و حج و عمرہ

وکنیم میزای ایضا کانی و موضع ملک چو بند و ملین سخن شنیده خبر نهاده
بشود و بول و کشته و چرخ و پستی شایخ باز یابست گنیم و حاجت مولی
و سبب ویرا گرفت و بکار از این سعدان محدث در این نه و سبب گنیم
این سعدان توفیق و ترخیص ایشان کرد و مولی گفت ایضا بیخیز و تیران
تروی لهذا حدیث مروی من ابی صلی الله علیه و سلم بن سعدان گفت
حدیثی من فلان و اسندی ابی صلی الله علیه و سلم ان قال ان
للسیطان عرشا بین السماء و الارض اذا را و بعد فتنه کشفه عنه و ان
ابو حمزه این حدیث را شنیده گفت کیبار و دیگر عادت کن عادت کن
شده به خاست و بیرون رفت و چند روز را ندیدم بعد از آن که گنیم
ایام حجت کجا بودی گفت باز نای را که از آن وقت گذارده بودم قضا
میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آن که
بهان موضع که بریادیده ام و سجده کرده ام باز گردم و یا لعنت کنم پس
بیرون رفتم و دیگر خبر نشنیدم
ابو حمزه از این حدیث را شنیده گفت ایضا که ابو جعفر حارثی
بن حمزه اصغر نزد یک از اعدای بن زیدان گفت آرزوی آن دارم که
هر روز نزد یک ماحفر کنی و بر پایه مجلس وی حاضر گردم و اثنای مجلس این
نزدیک حارثی را گفت دوست میدارم که از حکایت خود چیزی میگوید
مرا و دگر هیچی نیست اما اگر میخواستی ایضا از مشایخ در دوام با تو حکایت کنم
بن زیدان گفت من هم این میگویم حارثی گفت من و جی دیگر پیش حسن بن

نشدند بودیم و بوی سرسبزش آلوده دنیا را میسر ز دیوان میوز نظیره حاج
شماره یک که یک کمر بستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با یکدیگر بگوئیم که خوانند
باز نا در را دیگر آورده سه روز بودیم که در اندیم و از وی خبر شنیدیم
مرکز از وی خبری پرسیدیم گفتیم مشغول است بعد از سه روز نگاه دیدیم
که از مسجد راه مستقیم الدن و از بهیستی که داشت کس را با وی امکان سخن بود
و من همیشه با وی با نسطاط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری
بیت تازه است اجازت میدی یا مردم و همیشه دریا بنیر تازه خوشتر آمد
گفت بسیار آدم یک لقمه بخور پس دست اشارت کرد که بخورید شیخ ابو
عبد الله خیف گفت بن زیدان روی بن کرده گفت که هیچ شک نیست
که این حدیث صادق اما این حکایت را باور ندارم حیل سازید و با
منه گفتم که از برای شیخ جامه خواب بپزند تا خواب کند و از پنج
براساید جامه خواب بپزند خندوی در خواب شد من بن زیدان گفتم
و آنرا بیان میکردم تا وقت که گفت با و مداشتم شیخ ابو عبد الله پدید
آمد که آن حلال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور شده بود اما ویرانها
پوشانیده بودند که آن لباس از ابعاد غایب شده و بعدا علم
شد که شیخ ابو عبد الله خیف گفته است که عبد الله خدا را که
وقتی بجزیت میبرد و من رفتم مشیخ شیراز را گفت که چون بوسه
عبد الله شتر می در می آید سلام با بوی برسانی و بگوی که با فضل تو مشغول
و سر میگوئی باور میدارم از چنین بگوید است که در غیر از جای

پیران خیرای بی تو قفسه مرا نشاید بطول و باج و غم می شوی که بوی چشمت
 در جگر من نهاده که با این حال و این غم و اندوه و این که بختی که کرد و کردی
 بختی که مرا سزاوارت کرد و می شناسی که در جگر من نهاده و غم من
 در جگر من نهاده و غم من در جگر من نهاده و غم من در جگر من نهاده
 بر من مستحق است که من ترا نشناسم که در میان که نشسته بودم زنی و او را
 گفت ای پسر شیخ چرا پسر نیست بر جای مانده و بر او آورده ام تا دعا کنی
 حسن گفت ای پسر شیخ که در میان آن زن در جواب گفت انت در عهد
 بعد بس پس من سی مرغ بدست اثار است که در بر خاستم و دست و پا
 بگرفتم ز رفعت و غمین پوشید و روان شده آن زن نیز روان شد
 و بر او ببرد و گمانی که در شیطانی می بودید در شماریه سهل و پیرا گفت دست
 من و آن زن گفت نمی توانم دست دادن سهل آن زن را گفت
 نشان صبی است بوی داگفت بر خیز بر رفعت و بکنه را آمد سهل صاحب
 ساریه را گفت تو بر بس صبی را گفت و من سارو و دور گشت تا ز کذا
 جان که در بس آن زن را گفت دست و پا گیر گرفت و با یکدیگر گرفتند
 بعد اند گفت چون آنرا دیدم در منجه می برفت انبساط کردم و رسالت
 طبعی را به اینهم سهل ساعتی سریش افکنده بعد از آن گفت یا دوست
 سوار و انعم به من با بعد بفرست یا انت نعم مالی فاسو الهم و الله
 بعد از آنکه در میان شیخ و بعد الله خفیف گفته است یکی این
 طایفه و من گفت که بعد از این رفتیم و دیدم که با هم متوکل جامهای خود داشته

و غم من
 در جگر من نهاده

و در آن شبها در خانه ای که بودم تا نیمه شبی بخوابم بماندم و در آن
 صبح منم تر بودم و منم خسته بودم و منم خسته بودم و منم خسته بودم
 عین البقیع در راه افتاده و منم خسته بودم و منم خسته بودم
 گشت و در راه که منم خسته بودم و منم خسته بودم و منم خسته بودم
 متوکل گشت و منم خسته بودم و منم خسته بودم و منم خسته بودم
 به خمر و سحر کنیم بر فاستان سوره و ما فرود آمد گشت منم این نمیکشیم بلکه
 این حرکت در سباب من در سباب حرکت نمیکشیم یک شب و ما دیدیم
 که سوره پیش نهاده و چیزی بخورده گشت که گفتی که من در سباب حرکت
 نمیکشیم پس این حرکت گفت و آمد من در سباب حرکت نکردم از جای خود
 و فاستم سر من بر سوره آمد در پیش من افتاد و ایست که میخوردم و منم
 شیخ عبید الله خف گفت است که ابوطالب
 خرج از محراب جنبه بود و بشیر از دولت شکم داشت منم گفت
 که کسی خدمت را اختیار میکند اختیار کردم هر شب قریب بشانوه
 آمده بار بزمی از بشانسته بودم و خیلی از شب که شسته بود چشم
 من کرم شکم بار آواز داده و آواز شنیده بودم و یک آواز از انعام
 و طفت پیش او بردم گفت ای فرزند قتی که خدمت طلبی می خواهی
 نتوانی که خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورده و هم وی گفته است
 که وقتی غایب بودم آواز داد که سیرازی من نشیندم و گیر با آواز داد
 و گفت سیرازی همین لشکرا صد مرتبه شستم و طفت بوی بددم علی

کف

از فرج ابو عبد الله بن سنان که از اهل بیت است و خداوندی از وی بشنید که
فرجی که با شیخ ابوالحسن گفت و فرج با شیخ فرجی که از وی بشنید که
کشیده باشد و فرجی که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
از فرجی که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
بناشد که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
شیخ از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
یکبار فلان شیخ را دیدم و در میانم می آید که ما کنون با نوزده با فلان آدمی
در میان شیخ ابوطالب گفت که شیخ از وی بشنید که از وی بشنید که از وی بشنید که
انسان افتاد که با ابوالحسن بن علی در میانم حاضر شد و بر وی بیانی باید بود
و من بعد از آنکه بر وی بیانی نمودم دست خود را از آن کشیده داشتم و من
فرین گفت که فلان را انت یعنی بخوبی انک خود را در میان منی منی
بسم که حال چنانست که میگوید که یک لقمه بخوردم احساس کردم که این
از من پنهان دقت و من از آن وقت سه و نیم تر میروم شیخ ابوالحسن
گفت یعنی بر ما پیشتر است و افتاد که ایمان وی معاینه بود و ایمان
و شهادت و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابوعبد الله حقیقت
است هیچ چیز نیست و بعد از ایمان منند ترا از مسامحه نفس در رخصت چنین
و قبول و ایالات شیخ ابوعبد الله گفت که اول مجلس که ابوطالب
شیراز داشت ملا می کشیده بود و احساسی در دست گرفته اند و کوی

حضرت و من بهلوی از مردم مردم گزینت و گفت نذر نام حکم کنایه
ام. میان کنایه کاران بگوینت و مردم را بگویند و فریادگر یاز مجلسین
ویرفته بی عظیم بداند که خاک قدما سی و سی بر پشت شغلی پیاپی
گرفته بعد از آن سبسی واقع شد که هیچکس نریافته است کرد و از وی
همه کس اعراض کرد و نثار نیز از بسا رفت ای بی سم کسی بوی استغاثه کند
از ای با صندان رفت من بعلی سسل جنبی نوشتم و شرح حمل و مقام
دی کردم وی بر علی سسل نیامد در باره وی بخنان گفت علی سسل
وی اعراض کرد و انجا بگوستن و ان رفت و بهمان در آمد و علی
و ارجی عامل بدان بود بر رسید که حاجت تو چیست گفت او ای دای
که و ارم ابو علی انرا و اگر دو بر رسید دیگر چه حاجت داری گفت در فلان
موضع برای من بر اطمینان زیباخت با ای در آمد و انرا سیاه حاجت
و پلا سیاه پوشید و دای بی بود تا از و نیارفت شیخ الاسلام گفت
چو انرا دانست که چون ویرا مصیبتی برسد یا ندو چیز می فرستد
مصیبت را فراسازد و بحسبت و ندامت تدارک برید که اهل مصیبت
وقت باشد و انرا نماند و در و اظهار دعوی کند و تمامی مغرور گردد شیخ
الاسلام ابو عداود گفت که شیخ ابو طالب گفت که چون دای از فراسان
زیادت جنید آمد جنید عصا و رکوه وی بجا نه برود و بر بس و آن شب
اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت و یا با خود برید و یا در پیش من
چون شب طعام خود بر طاق مزاج و طبیعت اکثری با خلق آغاز کردند

و نهبت آن جوان کردند که موافقت کن وی با نمودن ایشان را تقیر کرد
بشبهی روی نگاه کرد و گفت چنان موش را شد و اگر نه بر خیزم و بهرست
تن میکنم آن جوان عایدش گشت و هیچ گفت و برست روز دیگر آن بخت
را چند گفتند برخواست و بجای نه رفت با عصا و رگوه را بازوید نیافت
پس رو آن آمد و صاحب گفت چند تو بت شد که شمارا وصیت میکنم که
جوان غریبی اینجا آید و برآورد و بگوید سوگند بخدا که عصا در گوه از خانه برداشته

است بی آنکه نزد وی رهم و رفته است
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو علی و ابی شیباه از آمد بعد طوطو
و از برای صادر و وارد و فرموده نماید و بعد از سر نماز شوم می آمد و با داشت
و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام راده در میان آمد پس
خود را بالا داشت بر کون وی نشانی بود مقدار طوطی گفت این صیت
گفت در گوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم کردن در کار و چون
از اینجا باز گشتم کشت برآورد و این نشان آنست که باقی مانده پس
گفتم سبب در آمدن تو دین عمل چه گفت مادر من پیرو ضعیف شد
من و امم بسیار جمع آمد محتاج شد ممان که می بینید
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بحضرت جعدی رسانیده
که ابو عمرو و اصطرعی گفته است که غسل میکردم از رجن گشاده شد و دیدم
که دعوت از پس پشت من پیدا شد و از آن پس حکم بر میان من نیست
بر خاست و با صطرعی رفت و بجای نه ابو عمرو و آمد و بای و ای گرفت صاحبان

برخاست گفت که ای پسر که غضب داری بسیار است و دوازده نفر را کشتی دادند
است پس او غرور بمقام اعتقاد آمد تا بعد گفت جهانی بگویند اما بگو چنین و چنین
بعد از آن اوصی بفرمود که ویرا خدمت ریاضی بکن که کند
وی از کبابا ماسی بسببش بود و شش خا و بعد از خفگی
است که وزی را گفت که در باغهای بیرون برو یا بعمو بیرون بروم
رسیدیم که معطله بود و جماعتی نزد بازی میکردند با ایشان بازی گذاشت
من از آن متغیر شدم و چهل شتم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم
جماعتی شطرنجی باختند از آن متغیر شد پیش رفت و در قهاریتار نشست
اجاعت کارها برکشیدند وی گفت کارها را بمن دمید تا بخوابم این
دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی بنگر
باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی چنین این سخن بیشتر گذشت اما بجا شیخ
الاسلام ابو بکر قفری گفته بود در مقامات شیخ ابو عبد الله با او تقاسم
قهریت می نماید که ویرا دو کنیت بوده باشد یکی رسیل سواد و
یافته باشد الله تعالی علم دهم شیخ ابو عبد الله فرموده که ابو القاسم
قفری کثیر الاطراف بود یعنی بسیار در پیش می افراخت از وی سبب
پرسیدم گفت پیش ازین نزد قدیم الایام در هفت شبانه زیک با و چهر
میخوردم مدتی از جل می آمد و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم یک روز
ویرا رفتم چه باشد که ظاهر شودی ما که دیدم که شخصی در خوبرین صوتی بگفت
شد گفت چه کسی تو گفت من از مومنان جیانه ام وقتی که امثال شما را می بینم

و دوست هیدارم که یار و یار است مکنده سلام می گویم بپسندیدم بفرمودن
بر من از هر وقتی که می خواهم بروم می گوید و بفرمودن من تمام می شود و چون
بر من می خواست رفتن می گوید که می آید بپسندیدم و ساعتی بفرمودن گفت
و من می خواستیم و سخن کوتاهی و بعد از آن می پند و مراد می پند ترا بر سر می پند
خواستند کرد و گفتیم بیایا اغرای مسجد نشینم که هر کس را زانه می پند و می پند
گفتند من می خواهم تا جان منی بفرمودن بعضی را در نیم خواب و بعضی را در خواب
را تا که گفت آنچه بر سر می آید است می پند گفتنی چشمهای مرا باید دیدم که
بر سر هر کس می نشسته است بعضی را با لبها بچشم فرو گذاشته است بعضی
را بر سر نشسته است و بعضی را کاسی بوی فرو می آید و کاسی بالا می رود و گفتیم
این چیست گفت مگر ندانند؟ قول الله تعالی را که من یوشن عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فانه قرین این شیطانین اند که بر سر ایشان نشسته اند
و هر یکی بعد از غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنابین طریق من می آید
و بر من ظاهر می شود تا روزی سخت که سه ششم و پیش از آن صد و
بلقیه بود و وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود و باره از زمان
نان گرفته و بخاردم که سسکی من ساکن شده تا که بپسندیدم و بر من سلام
اما ظاهر می شد گفت با از برای این می خواست و بعد بران می خواهم شما را چون
فرموده ام که هر یک بران حضور نبود و این می گفت و بفرمودن و دیگر باز می آید
این می پندش از ناخشن من از این وقت که در پندش از من می پند
شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سر گفته است که عبد الغنی بکرانی در زمستان

سخت بپوشید و بشوید و جامه بپوشید و بر قوتی که در پای رسید
فقرای که در ده روزه در شیراز بود و دای درین باب سخن گفتند گفتند
من بیکریه از جامه های شما پس را بگویم یا با عید بعد از این شهر من
که درین من نیست که درین شهر جامه نو پوشتم گفته بگویم میروی گفت جسته
بر مشایعه وی کردم و بدر از آن که آن جانب بود و برون رفتیم گفتم
که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای منی جنبانده و ما را آواز می دهد
و با خود خورنی همراه دارد و بایستادیم تا رسید گفت تغافل کنه به این
طعام را بخوریم من ششیم و بخوریم بخوانی بر خاست و سجاده برداش
خود انداخت ابوالخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود بر داری گفت
مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما این طعام چه کنیم بخوانی گفت
پیش من انداز و بر رفت

چند ششیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و اینجا بودم بسیار بوده
و من خود در ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می
هر کسی چیزی گفت یکی گفت که شکلی یکی گفت که خوردن آب چون روت
من رسیدم گفت علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس و کسب گفت
احسن یا نبی و از نزدیک خود نشاند و از آن روز تا هر جا که هستم
بر من مقدم و چشم چکی گفته است که حال یکی از مشایخ بنام جنید پرسیدند
اقتدارشاید باز مرا که مستم بر من مقدم گفت که اگر روی برینز کاری
و طلب وقت ملال می یابی اقتدارشاید و اگر نه اعدا بکند و شمع و سخن

بنام خداوند که در روز قیامت او را صاحب ابو عبد الله خلیفه است و شیخ شیخ ابو
احمد که توفیق است که در سن بیست و نهم که بیند که شیخ حسین که با بکار
درید شیخ ابی بکر بن علی جمع شد و شیخ ابی اسحق سنه که بودی نیز
با ایشان آمد و در کفشد که این کوک در آن یک میخاند و در مودنا
قرآن خواند و در احسن آمد که در چون فایده شد و از مشایخ طلبید
بیشتر از سده و از پیشانی وقت و صاحب شیخ ابو عبد الله خلیفه سید شد
فرمود و با همی عراق و حجاز مسافر است که در یک محبت دی رسید با پنجه
رسید و شیخ حسین بعد از ثلثه از دنیا برفت و قبر وی بر در و فرخ شیخ
ابو عبد الله خلیفه است در شیراز که در روز قیامت او را صاحب ابو عبد الله
و ما فارسی الاصل است و مولد منشأ اش نور کا زدن بوده و شیراز
بد شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سایر اولادش در همان است
و آنجا سید شیخ در تهر شب شیخ ابو علی حسین بن محمد الغیروزی بادی الکاف
ناده و در محبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود و در کار زدن و شیراز
و همه که در دین و از محمد روایت حدیث و آثار داشت در که شیخ الطبرانی
علی بن حماد حدیث جمعه سید پیدا دیده بود و از وی روایت کنند که در آن
گفت که یکصد و پنجاهان الرضا یقلیل الرزق یعنی هر که بر تو باد که
تو خطا از آن اختیار کنی یعنی با فقر و در وقت قناعت کنی و طالب برتقا
بنام شیخ بدستی و رضا برزق اندک علی اندک را پاک گردانده و سینه علی پاک
و توبه و محبت پاک باشد یکی از و زنا با حضرت شیخ اراده نام بود و هر چند که

شیخ از وی چیزی بنقل نکرد پیغام پستی فرستاد که هر چند چه کردم از من هیچ
قول نگردی از بهر آنکه چندی از آنرا دردم و توانست آن ترا بخشیدم شیخ در جواب
مهر جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید و منکر تو بمنی تو کلام لیکن
آزاد کردن بندگان مذمب من نیست بلکه مذمب من بنده گردانیدن
آزادانست برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله
وسلم گفت التصوف ترک الدعوی و کتمان المعانی دیگر بر سبب که ما التوحید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کل ما بحسبنا لکسا و خطی خیا لک فاعبده بها
بخلاف ذلک التوحید ان تنزه عن الشک و الشک و التقلید و دیگر بر سبب
که ما العقل رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادناه ترک الدنیا و احلاء ترک
التکلف ذات الله تعالی توفی رزقی الله من فی شرفی القعدة سنة ست
و عشرين و اربع مائة ... کینت و می با و ...
نهر العقل النسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده برهان و احادیث و احادیث
در بدایه حال سمرقاند و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو الجین سمرقاندی
در سماع میج باری هر ثور اسکندریه شریک بوده است و خود را شیخ شیخ
الدین محمود بن طیف بن عبد السلام بن احمد بن سالار پویشیده است
و مشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبال کمان مست
دقوق و استغفر الله و چه دایم لا تسکن لعمته و لایسقا و معته و لایطعن فی وقت
من الاوقات و لا سلوا معته من الخین و الزفانت و تیا و کل یوم بالکمال

[illegible]

و ما من معنی اشهادت کرده اندین شعر و بین زمانه هم نماید استوار
ز حد خار و نا اشتهاده اقلی و امکان بیاض و کجاست که حق
عالم جاوای وری وی طاعت سماج خود و به نظر عزرائیل با طاعت
دیرین معنی سخن گفته اندانی اسم آکان معنی ربی عزوجل فرستاده است
من غیره و گویند که در آخر عمر و یا فم چو یافت بعضی از بندگان که
با وی بگوید معرفت و از خراین سلاطین قدری روغن باستان بکشد
آورد بواسی بدای و چون سرش روی آورد گفت چرا که این روغن نیکو
در طافا و پیرون و رواجی سبکی که گین چشمه های درغن را بر روی بال
و چو که روزه بان هیچ روغن نیکو نمیشود این نه نیست از بنده ای عشق
تعالی بر باد و می نهاد است تا آن زمان که بسعادت طاعتی وی برسد
شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بود و گفته است که هر که نوبت به شیخ
قرآن میخواند یک عشر وی یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بکن
نکشد و آخر شب بر خاست و نماز کند دوم پس یک عشر نوبت شیخ ششم
دنیا و خواندن گرفت و کرد بر من افتاد که از وی شهادت بود و دوم چون ششم
تمام کردم و از شیخ شنیدم که از قبر وی می آمدند و میگویند که از زمان
که احباب جمع شده اند و از منقطع شده مدتی حال برین که مذکور در حدیث
با یکی از اصحاب آنها را گفتم بعد از آن دیگر شنیدم که اصحاب فرمودند
که رضی الله تعالی عنہ می آورد که شیخ روزه بان در که می آورد و در آن
ایضا است فی حال بعد از آن حدیث از کان نیست بیشتر من است

[illegible]

و در این باب در تفسیر فی آخر علوم حدیث است که تا به جلاله
 پیوسته است شیخ علی الحسن کفویه و شیخ علی مشایخ کوردی بنده و در این باب
 و در اول او شیخ روزبهان سادگی می باشد و شیخ علی آقا شیخ روزبهان
 مدنی ایشان کرد و گفت یار من که بفرمان حیات جلاله و در این باب
 فانی پیران آیم و بیدار می شود و می متعجب شوم ایشان قبل کرده
 شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابو الحسن بعد از من برو
 من می رسی و تو ای علی بعد از یک ماه و پنج روز در مشقت علوم بر آید
 الحسن و آقا شیخ علی در مشقت سوز و غم آمد و علی شیخ عباس
 القاسمی و احمد المیر قاسمی و در این باب و در این باب شیخ ابو علی
 و قاسمی است و نسبت وی تا شیخ ابو علی بن کفویه است و بعد از این
 مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عربی و ساجی بن ابی علی و قاسمی
 و قاسمی است و بعد از او علی را یک پسر زاده شد و بعد از او یک دختر
 زاده شد و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن
 و بعد از این است و وی در نزد پدر خود و بعد از او شیخ ابی الحسن
 مسعود و دیگر که زنده و شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن
 ساجی و مدنی و وی شیخ محمد الدین ابی ابراهیم شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ
 الصمد بن ابی محمد و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن
 و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن
 و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن و بعد از او شیخ ابی الحسن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بگوید که من خسته و ناتوانم و در راه حق
مردم و این بزرگان و بزرگواران را که در راه حق
طاعت و استقامت و پایداری می‌کنند و در راه حق
خود را در هر طریق که استقامت دارند و در راه حق
سند ضعیف و ناتوانی بر من است از دنیا می‌گفته طبعی که این
ایده غیره و هم می‌گفته ترک اله دنیا و دنیا و جمع اله دنیا و هم می‌گفته
که احدی تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی جدا دهد و آن را که در راه
معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
شود و مقصود نیست از این که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
نام وی احمد بن عطاءست شیخ شام است که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
علی رود باری پس را کنی در راه معرفت و ادب و ملازمتی
شرعیست و علم حقیقت و معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
قد صوفیه و در پیغمبر و دوستی در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
ما می‌باشد که در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی
فخر شیخ الاسلام که در راه معرفت و ادب و ملازمتی که در راه معرفت و ادب و ملازمتی

دینار الدین احمد ابرار

[illegible]

و کلمه خداوندی نیست و کلمه خداوندی نیست
است و چون بود و وی بفرموده شد که شما را سلام گفت
خرفانی با من گفت که شکر و ابو عبد الله بعد فی من گفت که شما را سلام
بزیست و دست برد و شیخ الاسلام گفت راست گفت شکر و ابو عبد الله
گفت که من گفتم ان ابو بکر شعبی بوده است که هست زیست
برود که من شعبی را دیده ام پیش خویش که در میان رقص میکرد و در مکر
میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی را پسیدند که فرجیت
گفت اسم واقع فاذا تم فوالله گفت نامی است افتاده و چون تمام شود
اوست شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان خوانده و شیخ الاسلام
داشتی چون بآیه زکوة یا صدقة رسیدی خوشی شدی چیزی از خود
بیرون کردی یکی را گفتی بدر پیرون برو بنده باز کردی هم که برسد بکبر
وی در راهی بود در ایام پیر ابو سعید دونی
زاهد روزی در مسجد جامع سنو ز پیر ابو سعید نیامده بود که وی در سخن است
سخن بگفت پس گفت اگر تو حید حرف می بای به اینک بگفتم و اگر علم کنی و کبر
می بایه فردا ابو سعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از ادا این کار
منه گویند کان یک سخن میگویند یکی با خدام تری گوید میگوید یکی با خدام تر
میگوید و در آن آینه روان چیست که ابو عبد الله حولی می گفت که کان این سخن
در می آید و می گفت که ابو عبد الله حولی می گفت ای دوست ای دوست
عبد الله بکن از حولی میگوید شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله حولی این کار را

کشته که بخت بد و عباد الله را که در این دنیا بخت بد می آید
منه چهره بخورم برادری از این دنیا بخت بد می آید
مسلطان و هشتم داشتن عطر ای خود بکرانچه موافق
انقری رحمت از جود غایب است اما در این دنیا بخت بد می آید
المقری شری برادر ابو عبد الله مقری از بزرگان مشایخ حرام است از دو کلاه
وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف است بود شیخ بکرانچه موافق
احدا من المشایخ فی ستمه دو قاره و جلسته محبت و کشته بود به این
عطا و جری و ابو بکر بن ابی سعدان و ابو بکر بن ابی سعدان
ثمان و سبب و ثلثه از دنیا برشته درین شب بودی که کشته شد
که ایرامعوف وی مشغول کرد انداز که بکن کوهی بخورم و قبل
گفته که اوایل بر که الدخول فی التوفیق ان تحقق العا و شری
عن انفسهم و عن مشایخهم و در این دنیا بخت بد می آید
وی عبد الله بن خدا را سی البعد و سیه انکیار مشایخ و عباد الله
داشته باین عطا و جری بشام زحمت که در دنیا بخت بد می آید
در سینه سح و ستم و ثلثه وی گفته اعظم حجاب و یکس از این دنیا
اشغالک بتدبیر تفک و اعظم و ک علی عا و شری و سبب
الهم عقوبات الذوبه و سبب و کشته و لا بکرانچه موافق
ارض و لا تفضل بها و لا یکون له قبل منی و لا یکون له بعد منی

[illegible]

و گفت بنی آدم از این است که هر که از این است
ما تری من هذا البسمه اظهار می نماید که این
البسمه شیخ الاسلام گفته که این بسمه را هر که
شماره و ظاهر و باطن را بشمارد و در هر روز
کاملاً در دهان آمیزد و در هر روز صد بار
آن که در دهان معانی و صفای باطن تر نماید و هر که
چهار سال آن کسان که حسد او را در دل خود
آن ندارد و طاعت آن نیارند که وای او بخیزد که شوال باشد
همه می گفتند که در بعضی سفرهای خود لکنی دیدم که یک پای
کتم را سفره خود دست که آلت آن نداری گفت و من در آن
گفت که حایت با جوان و حلقه در فی البر و البرون و در دست
است می شایم که آلت بر دار و کسی بروی در آمد و گفت که
این است بخواند اذ اللیل البسی ثوبه تعجب فرمودی که
بن جعفر و او دست از پیر دامن نمیشد و او را شکر و سپاس
صاحب خواهد بود و او را در دست کرد و او را با برادر
نهاد و می گفت و او را بگو و می گفت و می گفت و می گفت
و او را می گفت و او را بگو و می گفت و می گفت و می گفت
و او را می گفت و او را بگو و می گفت و می گفت و می گفت

نقد

[illegible]

و فرمود که این سید و شریف است

لله حقه علی الطلوع و المولود

و لقب الفخر عشرين سنة ثم عدل ساعته فخرج من مكة

عاشا هم من اللعاب فاذا رايه قلت اليقين و هم يهملون

تفاني مستخدمه ككفت ما اعرف و انهم يرون في

رؤسهم و يرون من شيخ مبدئي كفت انما جئت اليكم

عبد الله بن الحسين بن جعفر الهمداني بزرگ و دو شاگرد او

است شيخ قوم و دو ويراك است مهنوسي و حجت الاسلام

و اجل و مقامات اين طائفه و في تاريخ اليا فعي انه توفي

و اريد بآية شيخ احمد كوفاني و يرايه و بود شيخ الاسلام

بي شمس اسم که بزرگ است ابو الحسين جعفر بن محمد و

وي اده و ام از بزرگي و يچ آن نيايخت و ان نيايچ

الاسلام كفت كه عتيق استي از است يچ ميرفت بزرگ

الباسم شوم از وي شلاري خاتم كه شلار داشت

بوي و او كفت در پيش و باز كرد داشت كه پيشند

ي يفت كذا است كه يچ شده و شيخ ابو الحسين جعفر

بن شيخ زبنا زدي و بخني و دودزي بيان مودع ام

و فرمود که این سید و شریف است
لله حقه علی الطلوع و المولود
و لقب الفخر عشرين سنة ثم عدل ساعته فخرج من مكة
عاشا هم من اللعاب فاذا رايه قلت اليقين و هم يهملون
تفاني مستخدمه ككفت ما اعرف و انهم يرون في
رؤسهم و يرون من شيخ مبدئي كفت انما جئت اليكم
عبد الله بن الحسين بن جعفر الهمداني بزرگ و دو شاگرد او
است شيخ قوم و دو ويراك است مهنوسي و حجت الاسلام
و اجل و مقامات اين طائفه و في تاريخ اليا فعي انه توفي
و اريد بآية شيخ احمد كوفاني و يرايه و بود شيخ الاسلام
بي شمس اسم که بزرگ است ابو الحسين جعفر بن محمد و
وي اده و ام از بزرگي و يچ آن نيايخت و ان نيايچ
الاسلام كفت كه عتيق استي از است يچ ميرفت بزرگ
الباسم شوم از وي شلاري خاتم كه شلار داشت
بوي و او كفت در پيش و باز كرد داشت كه پيشند
ي يفت كذا است كه يچ شده و شيخ ابو الحسين جعفر
بن شيخ زبنا زدي و بخني و دودزي بيان مودع ام

چند حالت بود که بر این میرفت ازین بهر شیخ سیروانی گفت رنج نبرد
چون بهر زان بهر بر اگر نه بودی نبرد می بودی گزایا و پسر امی از بزرگی
پیدا و هست که بجز در زبان خلق افتاده است و گشت خاکشته
و شیخ الاسلام گفت طرز جامی است باینکه
و می بنگد بدو و بزرگ میباشند در پیشگاه اصحاب وی با اب
و میباشند و شیخ الاسلام گفت که در نظر حاجی مرا گفت که شیخ
و همین طریقی یادیدم که یا اما بهر و پیش رو گشته بود و در سرور
خود می بایست شیخ الاسلام گفت قومی بودند که ایشان با من می بودند
خداوندان دل و گشتن بر من در خواستند که ما را شیخ عبد الله طائی
بر از وی میسر می خواستند و ایشان را بادی بر دم و گفتم میسر است که ایشان
و همین کنی گفت متلاطم اند گفتم آری گفت مکتب اند گفتم آری گفت سخت
نیکو باشد کار می میکند و اهل خود را نیکو میدارید و شهادتگاه هر کسی بهره
خود از طعام بر می گیرید و با یکدیگر می آرید و با هم پیچید و ساعتی تا شب
و آنگاه بر آکنده می شوید و ایشان را دعا کرده بر خاستم من آن شیخ گفتم
گفتم شیخ عمر گفت که اصحاب شیخ ابو عبد الله و فی و ابوالحسن طریزی
چنین میکردند تا بر جای بودند و شیخ الاسلام گفت که
بوده باشد شیخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سرور و شیخ
ابوالسائمه و ابوالخیر جندی و ابوسعید شیرازی و شیخ محمد ساغری و محمد بن
یکدیگر بودند و مشایخ و بزرگان عظیم تمام می داشتند شیخ الاسلام گفت

که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران و شیخین شیخ ابو سعید خدری
و شیخ ابواسامه از مرآت و شیخ محمد سقزای و جمعی دیگر که مستمرا خاست
ابو الحسین گفت من میباید که آن کار را افتاده است من بروم و شما همه
بر میید و میراب شوید چنان بود وی رفتند و شیخ ابوباران در آن
ایشان میباید شد و شیخ ابوباران را برگرفت و شیخ ابوالاسلام
گفت زنده و در این شهر است و ندا داشت و گفت و در آن است و ابوباران
خود چنین کند شیخ ابوالاسلام گفت که شیخ ابوالاسلام خود را میبرد
حام در میان صوفیان از درویشی سخن میبرد گفت و چنین میگوید
از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسد و میگوید که از درویشی که
میگوید که من درویشم قوم بشویدند گفتند آن جهت که وی میگوید اکنون
ماند در این شهر و لای آید ما را از درویشی بیرون میکند آنچه میگوید
گفتند چنانست که وی میگوید جنک و نقاب بر صورت عریانند
الحسین سرکی بفرموده شد باز آمد و باز کرد و جامه سیاه عارض بود و در سیاه
و فراس بر یکی می شد و در سر بر سردی میداد و عهد میخواست که از شیخ
و یار برادر خوانده بود گفت سخن حق گفتی و مضایق با تو ندارم و اکنون
و از آن بر کشتی بقول سفیسی چند گفت من از آن بر کشتی تمام میگویم
بعمر شدی در راه چند آیتی قرآن و در بسیار خوانی و در راه و در راه
می گفتم که او چنین گفت من چنین میگویم آن دیگر چنین گفت من چنین میگویم
همراه در خصوص بودم اکنون آدم خود را و دل خود را باز در ماندم ایشان

من به دل خود زده و اگر دم منی فراغ ساختم و دست
دل بر من بسته بود و در شش و کسی پاکه دلی باشد
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ماضی انست که بر سر تر مصطفی صلی الله علیه
سلام گفت که مهان ترا ده ام یا رسول الله انست که در ایستگنی باین
تقدیر یاد دارد هم شکستی بیکدیگر داده و با خود فرموده دلی علیه السلام
همه که دو گفت و گفت بودی و گفتی صلی الله علیه و سلم و گفتی
و گفتی که گفت و از کجا میگوئی گفت خفته بودام مصطفی را صلی الله علیه
وسلم بر آب دیدم گفت مرا معانیت بده خوی و بر جانم بر کسی که
بکوی که جای بد ل کن که پنا بای آرزو نیست

شیخ الاسلام گفت که دی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر
بوده اند از فرغانه بود و در حرم مجاور شیخ امام اسلام گفت که شیخ گفت
که وقتی که در قیامی کنی افتاده بود از صوفیان قوی متاهل شده زن خوا
و دلچسپا میدادند اما حال فراخ ترکشت و بر معلوم افتادند شیخ جوان گرم
نزدن خواست و شب که شست روز دیگر طپست با صوفیان گفت نه محل آید
جانب من که این کار جهان خوش نبود و چندین کاها با من گفت شیخ
الاسلام گفت که شیخ محمد جمال کرشمان خودی که گفت برای آنکه روی
با پیر هم کاسه بود با باره که شست برداشتم پسندید با جای نهادم وی
با یک بجز زد و گفت چیزی خود را پسندی چرا دیگری را پسندی در
باز نه اندان و دست از تو شما طعام می خورم تا باب خودم شیخ عو گفت

پس از آن دو میا میزبان دیدیم هم نشا میخوردند و در آنجا می نشستند و می خوردند
 شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بود و در پیش محمد طریقی از طرفی می نشستند
 و می نامید که مجاور بوده و با مشایخ و از کبریا شیخ ابوالعباسی صاحب است
 که جوهری چست می جواب داد که نگوییم ای ابوالحسن جوهری که می دانند
 که مرید برادران سر و کفنی بر میهای دل و دماغ که شیخ ابوالحسن می گفتند
 بعضی کارهای طوطی را از انتظار داده بودند است و مرید برادران
 کرده شیخ الاسلام گفت در جمعه من از شیخ احمد که فانی یک کلمه می گفت
 که چیزی دارد گفت که ابوالحسن و آخر عمر دست زبانی بودی و حکایت
 کن شبی که ترا میزانی نو بجان من آبی گفت این خوابگاه که می بودی
 برای خودی باید اسم احمد گفته است که ابوالحسن با فرزندش حال
 صوفیان رسمی اظهار داشت کرد و گفت در این آن می بود از امام طالق
 را پیش خود بر سر پا و دعا روز نیت روز چهارم بخیر است
 حال از طبقه ساد است نام و حاجت بن احمد
 است امام بوده و زاهد و جنبی مذنب و ترند مذکری کردی شیخ وقت پیش
 است و خضر علی السلام در مجلس وی می بودی که وی سخن می گفتی شاکر محمد عام
 و مشکوی است شاکر ابوبکر و راق و بر سر شیخ الاسلام و راق
 بسیار است و حکایات نیکو در معارف و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام
 گفت که ابوالعظف ترندی و استادوی محمد بن حامد و استادوی
 ابوبکر و راق ترندی که است از خود باز میگرداند که کسی بر وی می گویند که با

بگویند

ابوبکر و راق و استادوی محمد بن حامد و استادوی
 محمد بن حامد و استادوی محمد بن حامد و استادوی
 محمد بن حامد و استادوی محمد بن حامد و استادوی
 محمد بن حامد و استادوی محمد بن حامد و استادوی

خوشه یکی که حسن نیت بودی بروی نشسته اند تعالی شغلشان را گشت
کرده بود آن وقت یکی که تیریدار بودش از شیخ الاسلام گفت که پدر
من گفت که میره به سال فروشش که دوازده دکان برده است و بیادید که
و با یکداستی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین مسج جانگوشی
این خدمت بسیار است و ایشان را از ابدال و دندواهل کرامات جوی
مادقت خوشی گشت نوشته خود را دید و برآگفت چه باید کرد مگر غما
پندگفت مسج جانور بنیاد از دآن مرد مسج جانور نمی آزارد و شسته
میدید روزی موردی و برآگفت چه خبری بروی زد موردی پشیمان
مگر که نوشته خدایه شیخ الاسلام گفت وقتی امیر به سال فروش
برود دکان بود یکی پیش روی نشسته بود و چیزی آمد و گفت میان می
از راق فلان کسی رفت بجا زده وی بی آسی و رفت امیر به پشیمان
در وقت ساعتی که شت بیرون نیامد آن مرد دکان بیرون رفت و برآ
ندید بعد از آن امیر به بیرون آمد گفت که بودی گفت در پشیمان دکان
گفت من در آدم ترانیدم گفت آن عجز را دیدی که اینجا آمد و گفت
فلان کسی رفت پس کسی پرفته بود و رفتم بروی نماز کردم باز آمدم
باز به جوع بانی داشت گفت این در راه افتاده بود بخواسی و من را و امیر
خال خودش گفته که وقتی به یک شتم در دو آفتاب سته بودند بر قبه حین
چیزی میزد و این بیت میخواند - - - - - سچو علم شیرین پر کرده زبان گفتی
عظم و سیم نتوانی داد - - - - - من آنرا یاد گرفتم و حق می بوی رسیدی گفت

این قزاقها که میخواستند میمانی که چه می کنند و می گفتند و این که
که چه میکنند شیخ الاسلام پسوی را دید و در آن روز که در آن روز
میروی بود و بدین معیت که صاحب کرامات و محاسن و محبت و
حضرت علیه السلام بود و مستجاب الدعوه و پیر شیخ الاسلام است
و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان را و ذکر است که در آن روز
و بعد از آنکه اسکان و ابو القاسم حنانه حسن طریقی معارف عیار
و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت ابو المظفر ترندی گفت هر که بجا
تو نیکوی کرد ترا بسته خود کرده هر که با تو جفا کرد ترا بسته خود کرده
باز بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که بسته باشی
مواکنی پیری کجایت کرد و از پیری دیگر که بعد از او گذشت و می دانند
ارادت با بست سفر خاست بنیت بود رفت روزی در مسجد بود
پیری درآمد باها گفت که بجا میروی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت
نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخوابم گفت که را دوست
داری آنرا که ترا چیزی دهد که آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت من نه
نارسیده آنرا دوست تر باید داشت که ترا چیزی ندهد آنرا که ترا چیزی دهد
ترا از خود میخواند یعنی دل تو بهی می گوید و ما که ترا چیزی ندهد ترا باو
می فرستد پس زاین را از آن دوست تر باید داشت که ترا از خود جداوار
میساید گفت باز کردم تا خود را با این راست کنم بایک از او برای کرد و آمد

بری پسران این پسران بود و دوم آن پسر حکایت کرد که پیری گفت
 بنشین و بگو که چه محترم قندی پیاپی آمد گفت کرد جهان بکشم نه رسته
 دیدم و نه خود رستم و نه میانه و نه بهایج بوده از صاحب
 شریف خمره عقیقی است نام وی منصور است وی روزگانه که میگوید
 علی رضی الله عنه در خیمه بر کند اگر یاری الله تعالی من منزه مشاهد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذوالفقار اگر در کوه قاف بر کنه بر من
 تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این به نقل است در علی کردن
 کو اسی است علی را بان سه چیز

کار

ویرایش شیخ الشیوخ میخواندند بشیر از بود بزرگ و یک روز خود پیر عباس
 رویت و مشایخ جهان بیا افتاد وی آمدندی از صاحب شیخ ابو
 مسلم سنوی است که بشیر از خانقاهی داشت می سال بدست فقر
 مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علماء صلی مجاز و خانقا
 وی گشته بودند و توئی سده ثلث و سبعین و اربعه ای و دفن فی
 خانقاه چون شیخ محقر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن
 را خواست تا ترتیب کفن وی بکند وی بجا داشت و کفن فرمود و پیر
 دو میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود و شیخ را در بر گرفت و الله گفت
 و جان بسا و میرا در پهلوی شیخ دفن کردند و گفته است که میرا
 در حکم کربه بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با
 از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای این پروردگار

محمد شیخ عمران بنی سید مدغیبه ثلث و سی است نزدیک به خبر دوی با
می بوده شیخ الاسلام گفت که طلق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی رحمان
چیزی نخرود خانه او را ابو الفیضان میخواندند و شیخ عمر گفت که نه غندی
و یک نه بجای تا همان بودی و شیخ عباس فقره روی گفت عمران
ثلثی چیز نخرودی بروی همان چون همان رسیدی با وی بخزودی و آن
در سیدی روزه داشتی روزی بکا کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده
بود و روزی نزدیک ناز شام رسید بود ناگاه همان در رسید و ویرا
بجهت میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود و آن شب
حق تعالی را بخواب دید که یما گفت عمران تو با ما عاقلی داشتی
نیکو با ما تو سستی داشتیم نیکو تو عادت خودم بدل کردی ما نیز
سنت خود بدل کردیم پیار شد رنج و اندیشه منم در بر نیا که دانی مهر
بده ثلث که ملک عمران بود عالمی را فرستاد تا حساب دهی کند و آن
عالم تر ساجد بروی زور کرد و ویرا از ابا بیاست که نیت شیخ الاسلام
گفت که شیخ عباس فقیر گفت در اکثر پیش از بد و همیشه ابوالمحسین ساجد
در خانه که یکی در آن نشناختیم که وی کیست شیخ ابوالمحسین در رجب
نکیریت و گفت عمران تو سی گفت بلی شیخ برخاست و همه را استقبالی
کرد و در گرفت و بجای خود در دو نشاند و چندی دید که در چشم وی نیت
شیخ گفت این چیست که در چشم میرو و گفت منی عینی شش در
چشم من چیزیست از آن بی خبر بود و عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر

چون نیت پیدا می کنند و مشت و خون محبت حکیم شود
تا در هیچ نظام ایستاده ای دیده بود و لا اله الا الله
تریف نکرد و سالها که آن یک تن با کمر و بند که در میان
گفت شیخ الاسلام گفت که اگر چشتی اگر چاه و سستار
بروز و کانی شسته بود و سستی آب لای و او را حاجی اجتناب
گاه داشت سقا گفت ای شیخ جوانی خوری گفت کسی تبسی خورد
میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او نوحهت چیزی خوردند شیخ اگر
گفت که زمت خوردن آن بود که چیزی خوری و بر دیگر میانی
ایشان خام تا وی طره می بود و او انکار زوی بیشتر بودی که شسته
یا ایشان پنهانی کن یا میانه خورد و در شیخ توفع و کوراست که تن
حق سبحانه را بر او عاهد دوستان جهان غالب شده بود که چون نیاز
و گفتی اندیش را که اگر گفتی بهوش شدی و بیفتادی با او خوری
که رشت و هم برین و فاست کرد و گویند که وی هرگز با او بهر شیشه
بلکه حیدر ان جامه در وی پوشانیدندی و اگر کسی را با حق حاجت بودی
گاه داشتی چون پیش وی کسی بودی تا زوی بر کشیدی و پوشانیدندی
کننده را گفتی که چرا چنینی کنی او عاهد دوستان با رفیق میرفت
آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باشی و من به هر حال
وی در شد و او را نه نیست آن را و آن شب بهرون میل بودی و عظیم
دیگر و همان مرد بهرون که او را به هر حال در میان بهشتی و بهشتی

[illegible]

[illegible]

در حفظ الادب علی ثلاث طبقه
اول حفظ الادب فی البدایه و الفصاحه و حفظ العلوم
ثانی حفظ الادب فی العریب و الثانیة اهل البدین و الادبهم فی ریاضه
ثالث حفظ الادب فی الجراح و حفظ الحدود و ترک الشهوات و التلذذ
اهل الحقیقه و ادبهم فی ملایرة القلوب و مرعاة الناس و احوالها
فی العهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالحوادث و استواء سیر
و العلمانیة و حسن الادب فی موافق الطلب و اوقات الحضر و مقابلة
المغرب از دی می آرند که گفته مر جانه که به پیش خاک من بکند و ازین غرض
بود و بچگونگی این پیش رت اهل طوس جنان را به پیش خاک وی آوردند
و در این بکشدندی انگاه بهر دزدی

نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است هر شیخ ابو سعید
ابو الخیر مرکا که ابو سعید را قبض بودی قصد خاک من را بفضیل کردی خواه
ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبض سید بن
مجلس کردین شد و جمع کریمان شدند مرکا که ما را قبض بودی روی سوی
خاک من را بفضیل کردی میط بدل شدی ستور زین کنید و وقت
بر متو بر پشت و جمله اصحاب بودی بر نشد چون بهو رسیدند
شیخ کشت و کشت و وقت را صفت بدل شد و ایشان بنوعی فریاد
برآمدند و شیخ ما از سر معنی سخن میرفت چون بر خیز رسید ماه سید کا
پیر شد و از او این بیت در حامت شد معنی شادیت این معنی هم

بقدره امارتی بگذرد سر کسب مه و شیخ را دست گرفتیم و دستش را
طواف میکرد و نفره می زد و درویشان سردیای بر سر او می زدند
چون آرامی بدید آمد شیخ گفت این روز را تا راجی هستی که بر شیخ
نه بنشیند بعد از آن سر میزد را که اندیش شیخ بود و شیخ و صاحب
الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و منت بدار که آن
خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب گنات کشف الحجب
بزرگی را نام می برد و میگوید که بزرگتر از وی شنیدم که می گفت که در
بودم و بختی رفت بودم بطلب برگ توت از برای گرم پله و بر سر پشته
نهد بودم که مهای و شاخهای آن درخت میزد و شیخ ابو الفضل را می
گفت و مرا اندید هیچ فکر نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط
سر بر آورد و گفت بار خدا یا یک لیش است که مرا دایمی نداده که بوی
خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در همه حال همه او را قیام
و اصول همه درختان ندیدم دیدم انگاه گفت که عجب کاری که کنی مثل
ما با تو نمیی توان گفت و هم صاحب کشف الحجب گوید که روزی که آن
بزرگیک ابو الفضل حسن آمد و بر او دید جزوی اندر دست گفت یا الفضل
اندین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آیینی گفت پس این مثل
جاست گفت خلاف تو بی بی که از من می پرسی که چه میخواهی از من می پرسی
پیدا کرد تا خلاف بر خیزد و بدانی که نه و تو چه می طلبی شیخ ابو الفضل
عین غرضی و قتی از هوا درآمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل

چون که از این بزمی بیدار گشت از آن فی دلی که می بود بلیغی که نه طلب کردیم
 شیخ ابو سعید گوید که من سره که بر ابو الفضل در میگرد شت گفتم ایها
 الشيخ چرا که گفتیم جواب نه گفتند در فلان که درستان بریت
 گفتند ایها شیخ چرا که گفتید چرا گفتند رای نگذاشتی و ایها شیخ
 اما نه و نه که من در باری کیستم گفتند پس چرا گفتیم گفت
 بسر من را در که گویند که خوش رو دمایش شد آنجا مقارن اند و گمانا گمانه
 و خوابتا نه و دوال باز نه در آنجا در که گویند که خوش رو دمایش اند
 طاقت آن دیگران ندایم باین گمانکاران می ریم که ایشان برقت
 نزدیکتر باشند و من شیخ ابو سعید فرموده است شیخ ابو الفضل محمد بن
 الحسین شیخ وقت بهر خرس بنقل الماضی لایذکر المستقبل لایستغروا منی
 الرقت یعتبرونها سنة العبودیه ثم قال حقیقه العبودیه شیطان الا
 الی الله و هاتوا اصل العبودیه و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه
 و آله و اذی لیس فی المغنیه غیب و لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا
 رفت یا مان وی مرتع بچانه در وی پوشیده و دیگر روز در مسجد شسته
 بودند کسی در مسجد باز کرد و مرتع را در مسجد انداخت و گفت این مرتع بچانه
 خواهم و بر رفت و ... نام دیو احمد است نه
 بوده و بر خرس رفته اند و نیافزید که بوده با ولایت فارو که است
 بسیار و برآمدی بود و محمد بن حسن نام سر دنیا و خود بروی پاشیده
 بود و شیخ گفت هر دو یک برید نام بود و تمامه جهان روشن شود

یک صبح تمام بود حالش پیش بوری فراوان الحمد لله حسین بن علی که فراموش
 می و میند تازه فراوان میبندم تازه شیخ الاسلام گفت گفت حق آن بود که کن
 تازه فراوانی میبندد و وی تازه فرامیدان میبندد هر دو نفری که خالوی از دنیا
 میرفت کار سازگی گفت وی میگردند گفت من گفتن شما را تمام کار و
 را در کار رعایت گرفت و جان میاوشیج بود و الله اعلم بالصواب
 نام وی محمد بن عبدلکریم است شیخ آمل و طبرستان بود و در حدیث
 عبدا لطیف و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم
 فرات نیز بوده قبله غوث نوان خویش بود تازه بود و در حدیث
 بوی بود وی گفته بود این زارک با آخر با فغانی افتد پس از وی بخرقانی
 افتاد و با گفته که شیخ سالی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن
 میان نیارده گفته اند گفت منج کرده وی می بوده اما کلام و گفته های
 عالی داشته یکی از ایر طبرستان گفته که افضل ضای تعالی یکی است
 که کسی برای تعلیم و تعلم جهان گرداند که چون ما را در طریقی اصول دین و دینی
 توحید چیزی مشکل شود و از وی بپرسیم آن ابو العباس قصبات
 شیخ الاسلام گفت که وی را ایمان نبوده است سواره با شیخ محمد گفتیم که
 پیروز هم که سپهر را زیارت کنیم شیخ ابو العباس را باقی و شیخ احمد بن محمد
 بنیشت بورد و شیخ علی سیاه را بروی گفت که من شما را خدمت رفته ام
 هم خود بر من او را خبر و روزی نبود و لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک
 وی بجا نماند شیخ محمد من احوال وی می پرسیدم و بچگونگی احوال و سخن وی

مرکز میکرو فیلم نور - ایران و هنر
این کتاب در مرکز فیلم نور
آفت زردانی، دست و تحلیلی گردید
تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۰۶ هجری خورشیدی



